

خسته از نگاه، اما در دلم غوغا. بیزار از دیدن جماعتي که به تشخوار افتاده اند. و در گوشه ام، ضربآهنگ فریادي را سر داده ام که با هر نغمي که بر مي آید آشناست: آزادي، آزادي، آزادي

شکستن دیوار جهل، نشان دادن پتیاره جمهوری اسلامي، دیدن تردید و انکار این نکبت باران بر سرنوشتم را نه دیگر سکوت که خروش نابودي این بازی مضمین کننده به مبارزه برخاسته است.

دیگر آخر بازی است. زمزمه ها سر گرفته شده، خشم مردم امان از شما گرفته، و زمزمه آزادي به زیبایی برخاستن و شوري به پا کردن است. کوبیدن سر ماران ضحاکان زمان است، که با نشان رفتن آنان بر ایمان فراهم خواهد گشت. شناخت بازوان این زالوي بر جان و زندگی مان چنگ انداخته را، ملموس یافته اي. پرده ها افتاده و مي بینی جماعت ضعیف را. آنهایی که سالها در زیر عباي اسلام سياسي خزیده بودند را لخت و عریان مي بینی، که همان چماق بدستان شستشوي مغزي داده شان، امروز با همان چماق به جانشان افتاده اند و رسوایی هر دو را به نمایش عالم و آدم گذارده اند.

رسوایی که دیگر شاخ و دم ندارد، دودوزه بازی کردن و این همه جنایت را نه با حنای افشاگری درون سیستمی قتلهاي زنجیره اي ناجی خواهید بود و نه با ترفند فراخوان نویسی و بازوان جایزه بخش در خارج.

خوب مي دانستید که نوچه هاي زاده از شلاق و چماق، وقتی دست درازي آفازادگان و خانمچه ها را ببینند، سهم بیشتری را طلب خواهند کرد و حریفی مي شوند خون ریزتر از آنچه مي خواستید پیورانید. جرعه این را نیز خودتان بنا نهادید، که مگر با يك تیر دو نشان زده باشید، آخر مگر این سرزمین آزاده نداشت که شما يکه تاز میدان گشتید. شدید چون يك شیه با بلوای روح الله، و قوم تاراجگر بسیج به هر خواسته اي رسیدید. و این روزها نیز از این تلاش کوتاهی نکردید. آخر بلای "جان فدایی" داشتن هزینه بالا دارد، و آفت دفتر تجاري زدن وبایي است که مزه شیرین دلار نقتي را به هر حال در حد وسعی! به چماق بدستان نیز نشان مي دهد.

و مانند همیشه در پی راه فراری که به دروازه هاي نعمت گشوده گشته از پس دست درازیتان مهبیاست، بودید. هنوز دو تابستان از قتل عام در سیاه خود ساخته تان نگذشت که دیدید دیگر اعدام از این نوع چاره ساز نخواهد بود. دیوزادگان مسلح در پی سهم بیشتر چنان کفگیرتان را بر ته دیگ راندند که در پی فراخوانکی افتادید و چاله هرز اپوزیسیون نمایانی خود تراشیده. نه دیگر، این نیز پرده آخر است که با همان فرمان همه با هم خود تراشتان به یکباره شاهد خوردن مهر پاپانتان خواهیم شد. مگر از جمع خود شما، نگفته بود: با هم آمده ایم با هم نیز خواهیم رفت.

دیگر گرگان نه در لباس ولي فقیه، نه در لباس روحاني قاضي شرع گشته، نه در لباس تشخیص مصلحت نظام و نه در لباس راه توده پنهان از دیده ها نیستند. دندانهاي تیز و دستهاي درازشان لخت و عریان نمایان گشته. انگاري همین بیست و هفت سال پیش بود که راه را پیدا کردند، بهزاد نبوي ها و مجاهدین انقلاب راه انداختند، حجاریان ها و آرمین ها را بر سر خان قتلها گماردند، مگر در همین دهه شصت رفقا برادر شده نبودند که چنان کینه توزانه بقایي کرمانی ها را به قتل رسانیدند، اینها نه از غیب آمده بودند نه بی برنامه. مسخره بازار و لچک اصلاحات بر این عفریت تنها يك مورد داشت آن هم تداوم بقایشان، صدای حق بشر بلند شد، شدند برایت مدافع و سخنگویش. بگذریم از سیل ملخ وار قلم به مزد و چتر نوین سانسور در لباس امر به معروفشان که آن هم از سر گذرانیدیم... جالب تکرار بازی هاست. چقدر دلم مي خواهد دیگر چنین اعجوبه هایی چون "رفقای برادر شده" بر سرزمینمان نماند. دغلبازانی که از دهه ها پیش جز نیرنگ، تهمت و کشتار چیزی در چننه نداشتند، این راه توده ایها خلق الساعه شان، این لشکر امضاهاي رییس داناها و عمویی ها که تا همین دم آخر نیز بوقلمون صفت بلندگوها را به دست مي گیرند و اگر تا به امروز چون باندي پنهان به ارتزاق این زالو پرداختند امروز دیگر با دیدن هفت خال و خط شان مي گوئیم "بس است" و دستتان کوتاه.

باندي که سر و ته و افراش را بایست شناساند. مي مانم که چقدر تحمل. اگر ده سال پیش ریاباز ارشان را دیدی و در خفا چون سن و سالی نداری و زبانی برای گفتن نیست می مانی: آخر اینها که هستند، روز روشن مي کشند، تهمت مي زنند، بعدش هم بر سر کشته مي رقصند و قاتل مي تراشند و آنگاه عباي خاتمی را بلند مي کنند، و هنوز که هنوز هست شرم که چه عرض کنم، حیایی ندارند آخر سر هم کوتاه نمی آیند به "ولي فقیه" خود تراش بر خر مراد سوار کرده اش مي تازند که اي "لات" همه را تو کردی! بیچاره خامنه اي يك شبه ولي فقیه شده خود فریب، که رقصانندش، و امروز نیز همه جنایات را با بت خود تراشیده شان حواله مي دهند تا مگر، مگر به ساز روز خوش رقصي کنند و انگار "قتل" و "جنایت" رنگي است که با این بازیهاي قابل شستن. و اگر نباشی و با انگشت به مردم نشانشان ندهی که این دغلبازان کاری جز معرکه گیری ندارند کوتاه که نیامده هیچ عاشق سوار شدند و سواری گرفتند..

آری، پته فراخوان رفراندومتان نیز به روی آب افتاد. فکر روز مبادا را کردن، و این تشنگی سواری را درخونتان دیدن، حالم را بد مي کند. آری، چاهی که کندید برای فرود خود چاه کن مصرف شد. از بورش چماق بدستانتان، ضربه را نوش جان کنید تا بدانید بیست و هفت سال و البته بیشتر از این، چه ها که نرانید. به قول خودتان، راست و چپ کردنهاي این روزهاي آخر، هم خریداری نداشت مگر همان بازوان به اشتغال نگاه داشته در خارج از کشور! نه، يك بها داشت، آن هم روشن کردن سر و ته طیف شما.

آه، زیبا، آزادي، آزادي آزادي. روزي که به خود آمدی، روزي که با حس شعور و درك خرد ایستادی در مقابل از انسان بی خبران، زمزمه ات جز این آزادي نمی تواند چیزی دیگر باشد. آزادي که بوي خوشش را با شناساندن مارهاي دوش ضحاکان به استقبال رفته اي.

آقایان، خود فریبان، مردم نادان فرض گرفتگان، بشنوید، دوره شما نیز گذشت. نه دیگر با لعاب ایندیولوژی داربست بر قدرت ببندید و نه با تازیانه و ضرب چماق بدستانتان بر من بتازید، و نه با فریب لشکر امضاهاایتان. لشکریان خو کرده بر غارت را دیگر تاب ترکنازی نیست. خوب خیز برداشتید، از چپ و راستان، اما کلید این قفل در دست من خسته از شماسست. در دست شناخت و درک آنچه بر من رفته. نه دیگر این متاعتان را خریداری نمی خواهم. حتی متاع سر از " زندانتان" برآورده هایی چون طبرزدي ها. از هر دست درازی، رنگ و لعاب آوري خسته ام.

نه بت تراشم، نه بت شکن، از هر بتي خسته ام. فریادم این است: بچه ها آزادي آزادي آزادي. قدرت سياسي از آن توست، از آن فرزندان آزاده ایران زمین. نه کسی بر سرنوشتم حاکم می خواهم نه وکیل و وصي اي بر این حق طبیعی مي تراشم. حقي نزدیک تر از نفس زندگی ا م.

همین چند روز پیش یادمان هست؟ زنان در تهران شعار برابري سر دادند. این فریاد را می خواهم از زبان ربابه ها بشنوم، آن زن که کفش ندارد تا به پا کند و از هر چه تامل و بادکنک صفتي است بیزار است. فهرست بلند بالا تهیه شد از این همه سازمان دولتي زیر نام غیر دولتي.. نه بس است. اذیت بس است. خودت باش، و بی جهت در پی دفتر و دستک زدن نباش. من دلم با ربابه هاست. همان نازنین دوستي که با کاسه اي گوجه سبز مهمانم کرد، و می گفت: کجایی؟ من کفش ندارم پایم کنم تو مانده اي کدام را پایت کنی. دلم با ربابه هست، با صراحتش با محبتي که هر ذره اش ستاره اي شد در شب تار نامردمیها. می گویم، مردم من و تو هستیم، این از ما بهتران پی چه هستند که شده اندمدي و سخنگویمان.

خنده ام می گیرد از آکروبات بازي باند سپاه، از سازگاریش بگیر تا محسن رضاییش. می دیدید این روزها تارنمای بازتابش که سنگ مردم را به سینه می زد، که دست رانت خواران را کوتاه می خواهیم! یا آن دیگری که بیا و موضعت را کمی رادیکال کن و بشو صدای محذوفین! عجب، اینکه اینها حیا نیاموخته اند، اینکه از رو نرفته اند، و حالا محسن رضایی، سازگارا، گنجي، عبادي، حزب توده، راه توده، جمهوریخواهانی زیر چتر اتحاد! و مشروطه و مجاهد و حکمتیست ها بشوند راهنمایان من نوعی! تلخندي است بر ایوان، اینان برآستي جایگزین خمیني، خاتمي، خامنه اي، رفسنجاني، اند اما جایگاهشان همین ویل است و بس. تو و این گند و مردار تو را ارزانی... آزاده همان نازنین جواني است که در تنهایی خودش این معرکه را ناظر بوده، سالها در پی راهنما بوده، ایراد گرفته، به کتاب و سخن رو آورده، و چنان بوي گزنده ربا را خوب می شناسد که ایدا کلاهش نیز به این دایره تنگ شما ساخته نخواهد افتاد.

یادمان باشد، قانون اساسي جمهوری اسلامي را همین عالیجنابان بیست و شش سال مهر تایید برش نهادند و با فریب اصلاح سیستم مردم کش جمهوری اسلامي را تغذیه نمودند، یادمان باشد ترفند تغییر قانون اساسي آکروبات بازي کسانی بود که دلسیري از در مقام قدرت بودن ندارند. یادمان باشد " مهر پایان" زدن ما، بر هر دستي است که نظریه پرداز و آمر این سیستم بوده است، و آنان را در هر لباس به روزشان بر سر که نه اصلا اعتباري برایشان نخواهیم داشت. یادمان باشد، ربابه ها، جوانان اهواز، بانوان سنندج، زلزله زدگان، و بیداران خسته از این همه رنگ و طیف سیستم در کنارمان باشند. یادمان باشد. حلب آبادها را، بچه هاي دستفروش، کودکان نان آور را، بازوان تواناي کارگراني که مدت زمانی است هر کوتاهی را بر آنان روا داشته اند، نه حقوقی.. آخ که از چه حقوق می توان دم زد وقتی بیداد است، گرسنگي هست، و این همه غارت. تا دیگر مدعي اي بر این همه خالا بر ایمان تراشیده نشود. آتشي است در دل ما و این خروشي است بر پایان این تکرار روزگار.

سیستم برای هر خواسته اي " حرف قاپ زن" دارد و آن را در زوررق شعار، سعی در خوراندن دارد. سیستمی که جنایت و غارت بر ایرانیان را حاکم نموده دشمن است. سیستمی که بر ضعیف ترین ها تاخته، بر سرمایه هاي این مرز و بوم، دشمني است که دستش از سرنوشتان کوتاه بایست باشد. بازو هاي این سیستم را و مارهاي رسته از آن را بایست یکجا زد. یادمان باشد، يك دو سه، زنجیري را دیگر بر نمی تائیم. و می گویم آزادي، آزادي آزادي.

سایه

بیست و نه خرداد هشتاد و چهار